

پیامبران آرمیده در دامان امان ایران : سام و لام

بامداد جمعه هفتم خرداد 1392 ؛ قرار است برویم سمنان برای دیدار از دو پیامبر یهود . این ادامه ی برنامه ی دیدار از پیامبران یهود خفته در خاک ایران است که تا کنون شانزده فقره شان را بازدید کرده ام.

* کفش و کلاه کرده منتظریم. پژمان می آید و همسر جوانش را معرفی می کند: "مهرآوه" ؛

چه اسم نوبر و با طراوتی!

فرماندهی کل قوا و رهبری و راهنمایی و راه بلدی و ... همه اش با پژمان است.

پژمان خودش اهل سمنان است و وقتی از جست و جوی من از پیامبران یهود خبردار شد داوطلبانه این برنامه را پیشنهاد کرد. پس چه راهنما و همسفری بهتر از او؟

درواقع تاحال از بابت راهنما بسیار خوش اقبال بوده ام (شاید هم از کرامات پیغمبران یهود باشد!):

چرا که در سفر قزوین و الموت - که باید آنرا "مجمع الانبیاء یهود" بنام، راهنمایم دو فرزند قزوین بودند: علیرضا و همسرش اطلسی و... اینک در سفر سمنانم یک فرزند سمنان راهنمایی مرا به عهده گرفته است.

پژمان می گوید سمنان دو راه دارد؛ یکی کوتاهتر: از گرمسار و یکی مصفا تر: از فیروزکوه.

ما شتابی نداریم و نیز نمی خواهیم از لذتهای بین راه محروم شویم؛ اینست که قرار می گذاریم از جاده فیروز کوه برویم که کوهستانی، متنوع و در فصل گرم حاضر، خنک است.

جاده ی فیروز کوه به راستی با صفاست و هر نقطه ی آن چشم اندازی فرحناک و بدیع دارد، در عین این که شیب زیاد کوهستانی هم ندارد.

به سوی سمنان

پس از خروج از جاده ی هراز و ساعتی رانندگی در جاده ی فیروزکوه،

در اولین زنگ تنفس می ایستیم. اینجا گدوک (بروزن قبول) است. پژمان توده ی فشرده ابرهائی را در قله و درز کوههای دور دست نشان می دهد که همیشه ی سال آنجا انباشته است... و بعد وصف هوای سردی را می کند که در بطن ابرها جاگرفته اند. از آن سرما ها اندکی هم سهم گدوک است که زیر پیراهن ها می خزد و لذتی خوشایند می بخشد!

در "گدوک" چیزی که می چسبد آش دوغ فرد اعلای آنست که گویا همه ی مسافران این راه، آن را می شناسند و به آن عادت دارند.

ما هم شکم مان را از این مائده ی زمینی محروم نمی کنیم و آنرا از یک کاسه اش پر می کنیم. آش دوغ را اول بار در شیراز آزمایش کردم؛ چند سال پیش و درست زیر دروازه قرآن. آیا چه قرابتی هست بین شیراز فارس و گدوک البرز؟ خدا میداند؛ حُسن کشور پهناوری مثل ایران با این همه تنوع اقلیمی و نژادی و... همین چیزهاست: فرهنگی که پاره ای ش این سرِ فلات است و آثارش آن سرِ فلات.

از خود می پرسم چرا باید این همه کوشش، هزینه و انرژی صرف شود تا آیا کسی برای صواب زیارت، رنج این راه دراز و پر مشقت را به خود بدهد یا ندهد؟ آن هم نه برای امام حسین و امام حسن که بخواهی نخواهی رفته توی رگ و ریشه ی مردم، بلکه برای سام و لام یهودی!

پژمان می گوید این جاده کشی و درخت چراغ برق همه کار بسیج است. تحسین می کنم این همه همت را. اما اگر این همه همت هست چرا برای مدرسه و درمانگاه نیست؟ چرا برای امور عمران و آبادانی نیست؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟؟؟

عاقبت اتاقک یک طبقه ای بر فراز تپه ای ظاهر می شود و چند نوجوان بیکار ولو در اطراف آن. می پرسیم سام و لام؟

نوک کوه مقابل را نشان می دهند که دوسه ده متری بالاترست. بیچاره پژو که باید ما چارنفر را بازهم بالاتر بکشد!

حالا ما چهارنفر با چار چرخه مان، بالای کوهی هستیم که از این بالا نظارت عالیه دارد بر کویر درندشت گذاخته در آفتاب بعد از ظهر تابستان ... و درست در همان حال، ما اینجا در معرض باد تند و سرمای کوهستان؛ کدام را باور کنیم!

• تورات قدیمی من هیچ فهرستی ندارد. پیش از سفر مروری کرده ام تا این دو نبی را پیدا کنم و شرح زندگی شان را بخوانم.

سام، پسر نوح پیامبر، تنها "سام"ی است که در سفر پیدایش نامش آمده است؛ اما سخنی از لام هیچ جا نیامده است. باید با کتابخانه و کنیسه یهودیان تماس بگیرم شاید هم اینترنت جوابی داشته باشد.

در ویکیپدیا آمده است: "در بیان نسبت شریعت پیغمبران، سیم و لام علیه السلام؛ بدان که دو بزرگوار دو پیغمبرند از نسل نوح یکی سام و یکی لام پسران عراق ابن سالم ابن نوح اند. بنای سمنان از ایشان شده. از راه البرز به سمنان آمده و قلعه جنبدان (گنبدان) و اسفنجان و ناسارو کوشمغان و زاوغان (نام محلات قدیمی سمنان) را بنا نهادند و برخی از مردم سمنان از نسل سام و لامند و وجه تسمیه سمنان آنست که باعث آن سمنک پیامبر شده و این کوه را "سیمنک" می نامند."

"این شجره نامه نوح در تورات است"

شجره نامه ی پیوست را از اینترنت درآوردم که با شجره نامه ی تورات تفاوت هایی دارد ؛ اما قابل قبول است. نکته های اساسی این شجره نامه از چشم هوشمند اهل شعور پنهان نمی ماند.

عمارت بقعه ی سام و لام از بیرون یک چها دیواری ساده آجری است با کلاهی بر سر، بدونشکوه معماری های رایج و تنها تزئین آن، کاشیکاری سردرورودی است در معرفی خفته گان > در بیان نسب شریف پیغمبران سیم و لام علیه السلام بدان که دو بزرگوار دو پیغمبرند از نسل نوح ، یکی سام و یکی لام پسران عراق بن عالم بن سام بن نوح اند ، بنای سمنان از ایشان شده . از راه البرز به سمنان آمده و قلعه جنبدان و اسفنجان و ناسار و کوشمغان و زاوغان (اسامی محلات قدیمی شهر سمنان) را بنا نهادند و بعضی از مردم سمنان از نسل سام و لامند و وجه تسمیه سمنان آن است که باعث آن سمنک پیغمبر شده و این کوه را سیمنک می نامند

. داخل آن اما؛ چیز دیگری است: یک امامزادهی کاملبا ضریح فلزی (شابدولعظیمی) و سقف آینه کاری (شاهچراغی) و زیارتنامه های عاشورایی(کارخانه ای) به خط نستعلیق روی فلز رنگ شده بر سینه دیوارها.

آقای "صندوقدار" مردی وزین و موقر که تولیت آستان را دارد برای خوشامد گویی جلو می آیدو توضیح می دهد:

" این سومین ضریح است که در چند سال اخیر عوض کرده اند" و آخرین آنها همین است که دو سه ماه پیش آمده است" نیز "... فردا که جمعه است اینجا شلوغ می شود؛ مردم برای حاجت می آیند... از راههای دور و نزدیک..."

می پرسم حاجت؟! می گوید " معجزاتی هم از حضرات دیده شده است... مثل آن مسافری که ماشینش در دره چپه شد؛ اما آسیبی ندید... تا بالاخره چند نفرزائردیگر هل دادند ماشین را در آوردند!..."

- آقای صندوقدار در حین این گزارش ها تعارف می کند تا در شبستان که سوله عظیمی است استراحت کنیم. چه به موقع! ما همه خسته ی خواب سفریم. خانم ها به سرعت دراز می کشند . انگاری صد سالست در این مسجد خوابیده اند!

دیوارهای سوله هم چنین نیز پر از زیارتنامه عاشوراست. عجبا؛ چه رابطه ای می تواند باشد بین دو پیامبر گمنام یهود... با سالار شهیدان شیعه؟

یک سینی چای بسیار می چسبد، که آقای صندوقدار مهمانمان می کند. بیرون محوطه چند آلاچیق سنگی و سیمانی ساخته اند که حالا خالیست. اما معلومست جای زائران خسته ی گذشته و آینده است. زائرانی که قبلا با قاطر و استر می آمده اند و حالا با پراید و پیکان و صد البته پژو!

روی سنگ قبر پیامبران خفته در ضریح نامشان و سلسله نسب شان آمده است: "سام ابن عراق ابن عالم ابن سام بن نوح علیه السلام" و "لام ابن عراق ابن عالم ابن سام ابن نوح علیه السلام".

این پرسش تکراری در ذهنم هرگز پایان نمی گیرد: چه انگیزه ای این پیامبران را تامرز کویر لوت و تا ارتفاعات البرز آورده است؟

چگونه است که پس از هزار سال یهودی ستیزی حکام مسلمان – هنوز این یهودیان پناهنده به مجوسان بجایند و با زیارتنامه ی عاشورائی از آنها پذیرایی می شود؟

فرار از حکومت های جبار زمان، دلیل کافی برای جواب است؛ اما چرا اینجا؟ چرا نوک کوه؟ چرا این سوی کویر؟

نقد مختصری نذر سام و لام به آقای صندوقدار می دهیم اما صدای تشکر بلند او به گوش همه می رسد... و به سرعت می دود و قبضی نوشته می آورد. این کردار نیک را به حساب سام و لام میگذارم و " امانتداری او".

هنوز، روز خردادی بلندست و دوساعتی تا غروب آفتاب مانده است که سرازیر می شویم. حالا راه سرازیری است؛ اما ماشین همان قدر زوزه می کشد که در سر بالائی ... پژمان راننده مجرب است زیرا با همان دنده ی سنگینی میراند که در موقع رفتن می راند.

پژمان هم کم حرف است؛ بنابراین در صندلی جلوی ماشین، بیشتر سکوت برقرار است؛ در عوض در صندلی عقب یک جریان مکالمه زنانه ی لطیف ادامه دارد.

خیلی ها کم حرفی مرا تلخ یافته اند؛ در عوض، همسر بانو همه نقص های مرا جبران کرده است.

مهر او همسر پژمان، کرمانی است با همان خوشخوئی گرم و دلچسب کرمانی ها.

گاه برای شکستن سکوت چیزهایی می گویم تا پژمان از رانندگی خسته نشود مثل این مثل که از قدیم در خاطرمان مانده است از مجموعه ای بلند:

" اهل سمنان جمله پسته می خرنند/ دامغانی ها همه تخمه خرنند"

(مبادا دامغانی ها ی نازنین از این حرف دلشان بگیرد)

این گونه ادبیات نزد قدیمی ها "هجو ملیح" نام دارد و در آن قصد اهانت به کسی نیست.

شهر سمنان – مثل همه ی شهرهای دیگر- در هجوم روستائیان از سوئی و زاد ولد بی عنان انقلابیاز سوی دیگر، یک حاشیه بزرگ نوساز پراز برج و آپارتمان دارد که نواری ست به دور بافت قدیمی مرکزی شهر. از فرصت باقیمانده ی روز بهره می گیریم و به دیدار بافت قدیمی می رویم.

- مسجد جمعه، از پشت مثل آدمی است که پس کله ی بی مویش از پشت شانه های قوز کرده اش دیده شود. درون مسجد با بنای چارگوش آجری و تاق های بلند و حیاطی وسیع و حوضی سنگی در وسط آن، اما باصفاست. بنا قدیمی ست و متعلق به سده های پیشین؛ دست کم چهار پنج سده.

بعد از مسجد، کوچه های کاهگلی و پنجره های چوبی قدیمی و تاقی های گلی شهر جان میدهد برای عکاسی! اما افسوس که آفتاب غروب کرده است و عکس کاهگل، در سایه ی غروب رمق ندارد؛ بویژه که آفتاب تند کویری سمنان می توانند سایه های تیز و کنتراست های زیبایی بیافریند.

شب مهمان عمومی پژمان هستیم. بازنشسته اداره ی ارشاد و سمنان، مردی سرزنده که حیاط نقلی خانه اش را از دارودرخت و نیمکت و صندلی و اجاق و نقاشی دیواری و سرامیک و قطعات و ابزارهای دکوراتیو چنان انباشته است که نقطه ای خالی نمانده است. سهل است که آسمان خانه اش را نیز با توری سیمی به آشیانه پرندگان بدل کرده است!

در جوانی دوست داشتم صبح که از خواب بیدار می شوم اتاق و دیوارها را نشناسم! این که ناگهان خود را در خانه ی دوست پیدا کنی حس خوشایندی نیست؟ برای من که هست!...چند دقیقه طول می کشد تا به یاد بیاورم دوش کجا خوابیده ام. آرام آرام یادم می آید که اینجا سمنان است و این خانه ی عمومی پژمان.

صبحانه در همان حیاطی که گفتم زیر درخت ها و کنار اجاق دیواری در بستر پذیرایی ساده و صمیمانه ی میزبان می چسبد.

تمام امروز را وقت داریم تا جاهای دیدنی استان سمنان را ببینیم: دروازه ارگ سمنان، شهر سنگسر و شهر شه میرزاد. اما اول از کارگاه دکتر ناظمیان شروع کریم که دندانپزشک است

کارگاه دکتر ناظریان عجب در عجب است: عجب اول سرامیک های اوست که بطور وصف ناپذیری مدرن است؛ بی هیچ تعارف!

عجب دوم خط و خوشنویسی اوست که کاملاً بدیع است حتا برای من "خط خطی"! همین بس که آنرا یک مکتب ویژه خوشنویسی شناختم: خطی سرشار که نامش را "سماع" گذاشته است.

از دکتر ناظریان می پرسم چرا نمایشگاه نمی گذارد؟ دکتر ناظمیان چیزی نمی گوید

وقتی به تهران برمی گردیم دریغ می آید که چنین هنری در شهرستانی مدفون بماند. پیام الکترونیکی برایش می نویسم و میخوام نمایشگاهی برای عرضه ی آثارش برپاکنیم. جواب منفی اما مودبانه است.

او شاگرد سرامیک سازی "غان بیگی" استاد سرامیک و دوست قدیمی ماست که ساکن شاهرودست.

سفر بعدی من باید به شاهرود باشد، برای انبیای دیگر یهود؛ اما حضور غان بیگی در این شهر به اندازه ی پیغمبران یهود می ارزد!

دیدگاه بعدی ما دروازه ارگ سمنان است که تنها یادگار باقیمانده از نسل دروازه های دوره قاجار است. دروازه ای چوبی با عرض کافی برای عبور دو شتر و شتر بان. دروازه در میان بازوهای آجری ای ایستاده است که از دو سو وصل می شده اند به حصار و باروی شهر. سر در نه چندان بلند و نه چندان بزرگ دروازه آراسته شده است به کاشی های قاجاری با نقش های روی آن که نه چندان ظریف و نه چندان هنرمندانه اند؛ اما هرچه هستند مجموعاً معماری زیبا ئی را عرضه میکنند. یاد کنیم از یکی از اشتباهات بزرگ رضا شاه یعنی خراب کردن مجموعه ای از دروازه های هویت دار تهران و

شهرستانها که به بهانه ی تعریض خیابانها و میدان ها صورت گرفت و پرونده ی خدمات ارزنده ی او را مخدوش کرد.

.....

نزدیک ظهرست و داریم راه می افتیم بسمت سنگسر

سنگسر شهر کوچکی است در ارتفاعات شمالی سمنان و با فاصله ای اندک از این شهر.

شهری تمیز و پاکیزه با جمعیتی محدود که گویا بیشترشان بهائی مذهب اند (یا یوده اند). اما حالا نام شهر را عوض کرده و آن را "مهدی شهر" نامگذاری کرده اند؛ شاید از روی تقيه.

مرکز ثقل سنگسر موزه ی شهرست. بنای متظاهر و متجملی ست با ترکیب ناموزون و سلیقه ی تربیت نیافته ای که می خواهد همه ی زیبایی ها، شکوه معماری و افتخارات وطن را در خانه ی کوچکی جمع کند؛ از قوس ها و تاقی های و گچبری های بناهای اسلامی تا نقش برجسته های سنگی تخت جمشید!

در زمان شاه، این موزه، خانه ی هژبر یزدانی بوده است. اما بد سلیقگی کامل تر را در میدان ورودی شهر مشاهده می توان کرد: مجسمه های سیمانی ناشیانه از یک بازیگر گلف و دوسه نفر دیگر روی پایه ای در دومتري زمین! پیداکنید رابطه ی پرتقال فروش را با روستای "مهدی شهر"!

ما هژبر یزدانی را در دوران شاه چوپانی ثروتمند می شناختیم که رانت خوار دربار بود و به همین سبب از او بیزار بودیم.

بعد از انقلاب اما از او تعریف های دیگری شنیدیم:

تعریف خیر خواهی ها، لوطی گری ها، دوست بازی ها و کمک هائی که همیشه به همشهری ها و به هموطن ها می کرده است و هنوز می شنویم از یاریهای او به ایرانیان قاره امریکای جنوبی که نیازمند کار و درآمدند، در کشور کوچک "کاستاریکا"!

.....

از سنگسر زیباتر، شهمیرزاد است. شهرکی کوچک روی شیب البرز، پراز حشمت کوهستانی و بکارت و درخت گردو!

نهری از بالای سنگلاخ شهر جاریست که در دو حاشیه ی خود همه ی مردم این شهر را جا داده است. هم خانه های ساکنین و هم چادرهای مهمانان خوانده و نا خوانده را. امروز جمعه روز "در رفتن" است. هر خانواده در سایه هر درخت تنومند گردو که گیر آورده، تخت و پختش را گسترده و دل به آواز شرشر جویبار یا موسیقی ذاق و ذوق خانواده داده است.

هوا چنان سرد است که مردم پتوئی به خود پیچیده اند و تابستان را با لحاف کرسی تناول می کنند!

آقای شه میرزاد ی دبیر خوشنویسی مان را در دبیرستان اسد آبادی به یاد آوردم که سرخی گونه ها و نوک بینی اش از مشخصات چهره ی سردسیر کوهستانی اش بود.

سطری از خط خوشش را- هنوز- پس از شصت سال- دارم.

از شه میرزاد سیر نمی شویم؛ اما گرسنگی غلبه می کند و در رستوران شلوغی، ته چین شه میرزادی می خوریم که با تعریف "ته چین" فاصله زیادی دارد: آلوی سرخ کرده و گوشت در کنار پلوئی که سبزی دارد!

برای بازگشت به تهران راه دوم را می گزینیم یعنی راه حاشیه کویر را. جاده ی کویری سمنان، هم پهن تر و هم تازه آسفالت است.

به راستی جاده های کشور صورتی آبرومند و قابل اعتنا پیدا کرده است. وقتی در ابتدای جاده قرار می گیریم تا انتهایش یعنی دویست و چهل کیلومتر حتا یک دست انداز ندارد و آسفالتش مثل آینه صاف است. درود بر اداره ی راه و ترابری.

با فاصله کوتاهی به قریه "سرخه" می رسیم که زادگاه حسن روحانی است و تقریباً بیست فرسنگ بعدش می رسیم به گرمسار، زادگاه احمدی نژاد سیاه روی تاریخ؛ تا ببینیم آن اولی سفیدروی جغرافی خواهد شد؟

نورالدین زرین کلک

ویراست آذر 1392